

بررسی تطبیقی جلوه های عرفان در اشعار سپهری و ویتمن

آزاده نیرومند

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دورود

چکیده:

سهراب سپهری و والت ویتمن دو شاعر از شرق و غرب این کره خاکی هستند که با الهام از عرفان شرقی هر کدام راه خود را در این مسیر پر پیج و خم شناخت حقیقت می بینمایند و در طول این راه، گاهی به گونه ای شگفت آور به نکات مشترک فراوانی که بسیار قابل تعمق می باشد، می رستند. هر دو از طبیعت، مرگ، زندگی، عشق و نیکی به دیگران و وظیفه خطیر شاعر سخن می گویند و در پی کشف راز عالم وجود می باشند. در این سیر و سلوک ردپایی از عقاید و دیدگاه های ویتمن بر برخی از اشعار سپهری مشهود است که هر چند شاید در جاهایی بسیار کمنگ است اما به گونه ای ظریف، هشیارانه و شاید نامحسوس تأثیر ویتمن را بر سپهری نشان می دهد. در این بررسی با دو شاعر همراه می شویم تا به اشتراکات فکری، نظری، احساسی و حتی روحی آن ها پی ببریم.

کلید واژه ها:

سپهری، ویتمن، عرفان، خدا، مرگ، طبیعت

مقدمه:

شعرای بسیاری در طول تاریخ از مرگ و زندگی، خدا و طبیعت سخن گفته و شعر سروده و دیدگاهی عرفانی به پدیده های عالم مادی و ماورایی داشته اند. در این بین هر چند اکثر پیام ها مشابه و تقریباً یکسان بوده، اما شیوه بیان و نمایش احساسات و افکار همواره متفاوت بوده است. اما آنجا که شیوه بیان به طرزی شگفت آور نشان دهنده ای احساس و تفکری واحد و یگانه است، هر چند از آبشورهای گوناگون سیراب گشته اما نمودی واحد و مشابه را به تصویر کشیده، انسان بی درنگ پی به یگانگی روح بشر و وجود روحانی او در سراسر عالم می برد، هر چند شاید دو شاعر غریب در دیاری بسیار دور زیسته و با فرهنگ بسیار بیگانه خو گرفته باشند. آری سخن از دو شاعر است که با وجود اینکه هر کدام در زمانه ای و در دیاری و فرهنگی دور و بیگانه از یکدیگر می زیسته اند اما چنان احساس و بیانی مشابه و زیبا از بسیاری از مفاهیم و معانی بزرگ زندگی به نمایش گذارده اند که انسان را به یگانگی اصل و منشأ روحانی انسان ها معرفت می دارد. سهراب سپهری شاعر حقیقت طلب معاصر فارسی گوی و والت ویتمن شاعر آزادی خواه پرآوازه‌ی قرن نوزدهمی آمریکایی، دو شاعری هستند که هر چند از شرق و غرب این کره‌ی خاکی می باشند، اما در افکار و بخصوص دیدگاه عرفانی به پدیده های عالم طبیعت و مرگ و زندگی بسیار به هم نزدیک اند. اشعار این دو شاعر پارسی گوی و انگلیسی زبان از منظر نگاه مشترک و قابل توجه خود به جهان آفرینش و آفریننده آن، موجودات و مکنونات عالم، زندگی و پدیده مرگ و همچنین دیدگاهی که این دو شاعر در مورد شعر و شاعر دارند و حتی تأثیر قابل ملاحظه و جالبی که عرفان شرقی و بودایی بر هر دو این شاعران داشته، قابل بررسی و تطبیق می باشد. در قسمتهایی از اشعار سپهری به خوبی تأثیر ویتمن و دیدگاه عرفانی او نمایان است. شاید این گواهی بر علاقه و توجه این شاعر معاصر ایران به اشعار غیر فارسی و تأثیرپذیری او از این گونه اشعار باشد. به اشعارهای یک از این شاعر شهری ایرانی و آمریکایی می توان از مناظر گوناگون نگریست، به گونه ای که از هر منظری کتابی به نگارش درخواهد آمد. اما آنچه قرار است در این بررسی اجمالی آورده شود سبک و زبان شعری ویژه، کلام آهنگین و رهایی از قید و بند وزن و قافیه نیست بلکه نگاهی گذرا به جلوه های عرفانی و دیدگاه های منحصر بفرد این دو شاعر در مورد پدیده های به ظاهر ساده و روزمره می باشد که با دیدی شاعرانه و موشکافانه در معرض دید انسان غافل امروزی قرار می گیرد.

به نظر می‌آید نکته‌ی قابل توجه تاثیری است که سپهری از شعر "نغمه‌ی خویشن" ویتمن بیش از هر شعری در شعر "صدای پای آب" خود به نمایش می‌گذارد و از آن جالب‌تر این است که بدانیم سپهری درسی و شش سالگی این شعر را سروده و ویتمن نیز شعر نغمه‌ی خویشن را در سی و هفت سالگی به نگارش درآورده است.

جلوه‌های عرفانی در اشعار این دو شاعر بسیار قابل توجه و تأمل می‌باشد و می‌توان این دو شاعر را به گونه‌ای عارف و جوینده حق به شمار آورد. اکبر صادقی در قسمتی از کتاب اندیشه‌ی عارف خود عارف را نسبت به همه مهربان و همه مذاهبان و ادیان و نژادها را در نظر او برابر می‌داند. (صادقی، 1354: 55) او عرفان را خداشناسی می‌نامد و از قول عرفانی گوید که خدا را باید از راه دل و عواطف شناخت و او را در دل احساس کرد. در نظر عارف بدی وجود ندارد. بدی نسبی است. عارف در عالم بدی نمی‌بیند، بدی را خوب می‌بیند، زیرا بدی با معتقداتش منافات دارد. (همان: 47-44) و چه زیبایین اعتقادات عرفانی را در اشعار هردو شاعر خواهیم یافت.

طبیعت و خدا در اشعار سپهری و ویتمن

سهراب سپهری شاعری عارف پیشه که شیفته‌ی سفر است و با خاطرات کودکی اش زندگی می‌کند، شاعرِ سکون و آرامش و آنزوا که در طلب حقیقت است. شاعر عشق که هستی را با تمام واقعیت‌هایش می‌پذیرد و معصومانه نشئه‌ای از زیبایی آن رادر کام می‌چکاند. (افشار، 1386: 5-6)

همانند والت ویتمن که از دیدگاه او شعر از یک منبع روحانی سرچشمه گرفته و نگاه او به هستی و پدیده‌های آن نگاهی روحانی و متعالی است، او شاعری متأثر از عرفان شرقی و حتی در پاره ای موارد بسیار نزدیک به عرفان ایرانی- اسلامی است و تحت تأثیر ادیانی همچون مسیحیت، زرتشت و حتی اسلام می‌باشد و اشاره او به کتب مقدس ادیان مختلف خود گواهی بر این مدعای است، چنان که در بند 43 از شعر نغمه خویشن شاهد آن هستیم:

Drinking mead from the skull-cup, to Shastas and Vedas admiral,
Minding the Koran,

....

Accepting the Gospels, accepting him that was crucified, knowing
Assuredly that e is divine, (L.o.G.1990:69)

علاوه بر اشاراتی به شاستاس (Shastas) و ودا، قرآن و انجیل ها (Gospels) و یتمن به ازیرس (Osiris)، برهما و بودا نیز تمیحاتی دارد.

سپهری نیز در شعر "ساده رنگ" خود به خواندن ودا اشاره می کند: زن همسایه در پنجه اش تور می باشد، می خواند. / من "ودا" می خوانم، گاهی نیز طرح می ریزم سنگی، مرغی، ابری. (سپهری، 1368:159)

سپهری ابتدا تحت تأثیر عرفان شرق دور و سپس عرفان ایرانی است، در اشعار بعدی خود به عرفان اسلامی نیز می رسد به گونه ای که طنین این عرفان را می توان در وسعت اذانش شنید و خود به مسلمان بودنش معرف است: من مسلمانم / قبله ام یک گل سرخ. در واقع شعر سپهری هرچند تحت تأثیر عرفان شرقی چون لائوتسه و بوداست، گاهی نیز" با عرفان غرب پیوند می خورد، سمبولیسم را در خود جای می دهد، با سورئالیسم دم خور می شود و عاقبت الامر به عرفان اسلامی ختم می شود. (<http://cafesampad.ir>) بنابراین او در جهان فکری اش بین قرآن، انجیل و متون شرقی پل می زند.

در این نوع عرفان که ترکیبی از عرفان هند، خاور دور و عرفان ایرانی-اسلامی می باشد طبیعت از جایگاهی ویژه برخوردار است. در خاور دور "طبیعت کامل کننده انسان است ولی در اندیشه ایرانی طبیعت در عین زیبایی، واسطه ای برای رسیدن انسان به تکامل است.

(www.seemorgh.com)

یکی از وجوده عرفان سپهری دیدی انسانی به طبیعت و دیدی طبیعی به انسان است. عشق سپهری را به طبیعت می توان از اشارات او به گلستانه که او آن را بهترین جای جهان می داند فهمید: دشتهایی چه فراخ! کوه هایی چه بلند! در "گلستانه" چه بُوی علفی می آمد، / من در این آبادی، پی چیزی می گشتم / پی خوابی شاید، / پی نوری، ریگی، لبخندی، / پی باغی که در آن، دست ها گل بدھند، / شاید هم، پی نیلوفر زیبای خرد می گشتم. (صائم کاشانی، 21:1381) اما توجه شاعر به طبیعت تنها محدود به این ها نیست بلکه از گل و آب و خورشید و افقی گفته مگس و شب بو و نسیم و باغ و علف و پروانه و غوک، همه و همه و حتی بیش از این ها در اشعار این شاعر عاشق طبیعت جریان دارند.

برای سپهری طبیعت پراز خداست و خدا بسیار نزدیک است و تنها کافی است نگاهی بیاندازی تا او را ببینی: و خدایی که در این نزدیکی است: / لای این شببوها، پای آن کاج بلند. / روی آگاهی آب، روی قانون گیاه. (سپهری، 90:1368) سپهری در اشعارش توجه

خاصی به طبیعت دارد به طوری که دربیشتر اشعار او اشاره به طبیعت را می‌توان یافت، اما این طبیعت گرایی فقط اشاره و ارایه تصویری زیبا از طبیعت نیست، بلکه او در پی رمز رازی است. طبیعت برای او وسیله‌ای است که او را به عرفان و شناخت خدا می‌رساند. در نظر شاعر طبیعت بخشی از ملکوت یا همان ملکوت است و تماشای طبیعت یعنی پیوستن به ملکوت:

رفتم قدری در آفتاب بگردم
دور شدم در اشاره‌های خوشایند
رفتم تا وعده گاه کودکی و شن
تا وسط اشتباه‌های مفرّح
تا همه‌ی چیزهای محض.
رفتم نزدیک آب بهای مصوّر
پای درخت شکوفه دار گلابی
با تنه‌ای از حضور.
نبض من آمیخت با حقایق مرطوب
حیرت من با درخت قاطی شد

دیدم در چند متری ملکوتم. (ترایی، 1382: 246-233)

او خدا را ساده و بی‌آلایش در تمام پدیده‌های طبیعت می‌یابد و در میان این‌همه آیات شگفتی او به هیچ برهان عقلی، به هیچ معجز، به هیچ ید بیضا و شق القمری نیاز ندارد تا ایمان بیاورد چرا که حجت او همین "برگ درختان سبز" است، در شعر "سوره‌ی تماشا" می‌گوید: زیر بیدی بودیم / برگی از شاخه‌ی بالای سرم چیدم، گفتم: / چشم را باز کنید، / آیتی بهتر از این می‌خواهید؟ / شنیدم که به هم می‌گفتند: / سحر می‌داند، سحر! (آشوری و دیگران، 24:1371) سپهری به گونه‌ای بسیار زیبا غبار عادت را از دیدگان بیتنده کنار می‌زند تا انسانی را که تاکنون بر سبیل عادت زیسته به تأمل و شگفتی وادارد و او را به فطرت انسانی خود نزدیک گرداند. او در جای جای اشعارش دعوت به سادگی دارد و در عین حال شگفتی‌های زندگی و طبیعت را نیز با این سادگی به گونه‌ای زیبا به خواننده متدذگر می‌گردد: ساده باشیم! ساده باشیم چه در باجه یک بانک چه در زیر درخت. (سپهری، 1368: 116)

والت ویتمن نیز که رابطه ای رمانتیک با طبیعت دارد، آن را مقدس و الهی و نشانه ای از جانب خدا می بیند. او طبیعت را به کتاب های متافیزیک برای شناخت خدا ترجیح می دهد:

A morning-glory at my window satisfies me more than the metaphysics of books. (L.o.G. 1990: 49)

درخشش صبح در پنجره‌ی اتاقم، مرا بیش از متافیزیک کتاب ها راضی می دارد.
از نظر او جهان و گیتی ماده ای مرده نیست بلکه پر از زندگی و معنا است. او معتقد است که گیتی آگاهی داشته پر از روح خداست، بنابراین خدا را می توان در تمام پدیده‌های طبیعت یافت. در بند 6 از شعر معروف نغمه‌ی خویشن (Song of Myself) به کودکی اشاره می کند که مشتش را پر از علف می کند و به شاعر نشان داده و از او می پرسد که اینها چیست؟ و شاعر به فکر فرو می رود که به کودک چه پاسخی بدهد و از مواردی که به آن اشاره می کند یکی هم دستمال خداست که نام خدا را با خود به همه جا می برد:

A child said *What is the grass?* fetching it to me with full hands;
How could I answer the child? I do not know what it is any
more than he.

....

Or I guess it is the handkerchief of the lord,
A scented gift and remembrance designedly dropt,
Bearing the owner's name someway in the corners, that we may
see and remark, and say *Whose* ?
Or I guess the grass is itself a child, the produced babe of the
vegetation
(L.o.G.1990:33)

کودکی پر دست هایش سبزه آورد و گفت: سبزه چیست؟
من چگونه می توانم به کودک پاسخ دهم؟ من هم بیش از او نمی دانم
که آن چیست.

....

یا حدس می زنم دستمال خدا باشد
یادآورنده و هدیه ای معطر که از روی عمد افتاده است،
نام صاحب خود را به گونه ای به گوشه کنارها می برد، که ما

شاید ببینیم و بگوییم مال کیست؟

یا حدس می زنم سبزه خودش کودکی است، کودک محصول
گیاهان.

ویتمن نه تنها در طبیعت که در چهره‌ی زنان و مردان نیز خدا را می بیند و نشانه‌هایی
از خداوند را در کوچه و خیابان نیز می یابد:

Why should I wish to see God better than this day?
I see something of God each hour of the twenty-four, and each
moment then,
In the faces of men and women I see God, and in my own face in
the glass,
I find letters from God dropt in the street, and every one is sign'd
by God's name,
And I leave them where they are, for I know that wheresoe'er I go
Others will punctually come for ever and ever. (L.o.G. 1990: 76)

چرا باید روزی بهتر از امروز بخواهم خدارا ببینم؟

من چیزی از خدارا در هر ساعت از بیست و چهار ساعت می بینم،
در چهره‌ی مردان و زنان خدا را می بینم، و در چهره‌ی خودم در
آینه،

من نامه‌هایی از خدا را در خیابان‌ها می یابم، و هر کدام با نام خدا
امضا شده است،

و من آن‌ها را در جایی که هستند رها می کنم، چرا که می دانم به هر جا که بروم
دیگران نیز به موقع همواره خواهند آمد.

بنابراین اگر مذهب به معنی اختصاص داشتن به آن قدرت نادیدنی است که در تمام
ظاهر طبیعت نمود دارد، پس ویتمن معتقد‌ترین شخصی است که تا به حال زندگی کرده
است. او در هر قسمتی از آثارش از خالق و آفریننده‌ی عالم دفاع می کند. نگاه او به دنیا
نگاهی منحصر بهفرد است. در بخش 45 از شعر نغمه‌ی خویشتن توضیح می دهد که هر
چیزی به وحدت عرفانی با خدا منجر می شود. او در همه چیز و همه جا خدا را می بیند.
(Niroomand 2009: 125) ویتمن خدا و طبیعت را ستایش می کند، از نظر او خدا در
تمام اجزای طبیعت پیدا می شود. از نظر او انسان و خدا و طبیعت یکی هستند، زیرا هر
چیزی یک معجزه از جانب خداست، و از طریق طبیعت می توان به وجود خدا پی برد، پس

می‌گوید: "زمین در ابتدا گستاخ و خاموش و در ک ناشدنی است، طبیعت در ابتدا گستاخ و در ک ناشدنی است، نومید مشوید، راه خود را دنبال گیرید، در این راه بسی چیزهای آسمانی است که مستور و نهفته است." (www.parsms.ir)

سپهری نیز همانند ویتمن باور دارد که طبیعت بزرگترین هنرمند است زیرا هرچقدر هم شاعر تلاش کند نمی تواند با طبیعت به رقابت برخیزد زیرا حرکت یک موج بسی زیباتر از وزن هر شعری است. (مقدادی، نقل در www.mandegar.info)

خیر و شر از دیدگاه دو شاعر

سپهری به غیر از خوبی و زیبایی که هدیه‌ای الهی است اما به دست انسان تخریب شده، دوست ندارد در اشعارش چیز دیگری انعکاس دهد. زیبایی شناسی او به گونه‌ای است که با پذیرفتن آن، جهان پذیرفتنی شده و بدی‌ها و سیاهی‌ها و زشتی‌ها در آن ناگهان از بین می‌روند. با نگریستن از دیدگاه او می‌بینیم که همه چیز رنگی دیگر به خود می‌گیرد و از بدی و شر نشانه‌ای باقی نمی‌ماند. از دیدگاه او بین موجودات و پدیده‌های عالم برابری وجود دارد و این ما هستیم که میان آن‌ها تفاوت قابلی می‌شویم:

من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست.

و چرا در قفس هیچکس کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد؟

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید. (سپهری، 1368: 109)

بنابراین از نظر او این دید بیننده است که میان پدیده‌های طبیعت فرق می‌نہد و گرنه طبیعت و پدیده‌های آن در حد کمال و تعادل هستند و آن‌ها را همان گونه باید پذیرفت. چه زیبا می‌توان این گونه برابری را در اشعار ویتمن یافت آنجا که در بند 13 از نغمه‌ی خویشتن می‌گوید:

And do not call the tortoise unworthy because she is not something else, (L.o.G. 1990: 38)

و لاک پشت را بی ارزش ننامیم، زیرا که او چیز دیگری نیست.

و یا در بند 31 از همین شعر می‌گوید:

I believe a leaf of grass is no less than the journey-work of the stars,

And the pismire is equally perfect, and a grain of sand, and the
egg of the wren,
And the tree-toad is a chef-d'oeuvre for the highest,
And the running blackberry would adorn the parlors of heaven, (L.o.G.
1990: 53-54)

من باور دارم که برگی از علف کمتر از سفرستارگان نیست،
و مورچه هم به یک اندازه کامل است، و دانه شن، و
تخم چکاوک،

و وزغ درختی شاهکاری است از بزرگترین،
و شاه توت رونده مهمان خانه‌ی آسمان را زینت می دهد،

ویتمن که خود را هم شاعر خوبی ها و نیکی ها و هم شاعر شر و بدی می داند، معتقد است هردو اینها وجود دارند و لازم می باشند:

I am not the poet of goodness only, I do not decline to be the
Poet of wickedness also. (L.o.G. 1990: 46)

من تنها شاعر خوبی و نیکی نیستم، من انکار نمی کنم که
شاعر شر و بدی هم هستم.

این برابر انگاری که در اشعار سپهری نیز وجود دارد و وجود هیچ پدیده ای را رد و انکار نمی نماید و به الزام وجود تمام عناصر طبیعت معتبر است شاید در شعر "صدای پای آب" بهتر از اشعار دیگر او نمایان است:

و نخواهیم مگس از سرانگشت طبیعت بپرد.

و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون.

و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت.

و اگر خنج نبود، لطمہ می خورد به قانون درخت.

و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می گشت.

و بدانیم اگر نور نبود، منطق زنده‌ی پرواز دگرگون

می شد.

و بدانیم که پیش از مرجان، خلأی بود در اندیشه‌ی
دریاها.

(سپهری، 1368: 112)

چرا که هر کدام از این موجودات همانند برگهای درخت که آیتی از خالق هستند، نشانه‌ای از آفرینندهی عالم بوده و همگی بالرزشند. در این بینش عرفانی سپهری هستی به دور از نقص و کاستی و یکپارچه و زیباست و همه چیز در خور تعمق و توجه است زیرا در نظام خداوند خلی و نقصی وجود ندارد. بنابراین از نظر او تمام عناصر و پدیده‌های عالم خلقت زیبا و ضرور هستند. پس "در عرفان سپهری شرّ و بدی عدم است، نبود هستی است." این نوع نگرش ما است که شرّ و بدی را بوجود می‌آورد. "بدی ذهنی و نیکی عینی است. اگر از دیدگاه سپهری به جهان بنگریم، همه چیز رنگی دیگر به خود می‌گیرد." بنابراین "در جهان سپهری آنچه هست، اگر نیک در آن بنگری همان است که باید باشد و نیازی به تغییر ندارد." (سیاهپوش، 1383: 102)

ممکن است این تفکر سپهری از اندیشه‌های کریشنامورتی، عارف معاصر هندی، سرچشم‌به بگیرد که در جایی گفته است: "بدی و خوبی و زشتی و زیبایی فقط در ذهن و ضمیر آدمی است که به پیرامونش نسبت می‌دهد. چشم‌ها اسیر عادتند و آن گونه می‌بینند که عادات و سنت گذشته از آنها انتظار دارند." (اصفهانی عمران، 1386: 61) از جمله تعالیم کریشنا مورتی که در خصوص هنر نگاه کردن می‌باشد مشاهده بدون انتقاد یا مقایسه است: "پس سعی کنید نگاه کنید، ببینید، مشاهده کنید. انتقاد یا مقایسه نکنید. نگویید: «این خوب است، آن بد است»، یا «این صحیح است، آن غلط»." (کریشنا مورتی 1383: 202) و این دیدگاهی است که به خوبی هم در اشعار سپهری و هم در اشعار ویتمن قابل مشاهده و تأمل است.

ویتمن در بند 31 و 32 از شعر نغمه‌ی خویشتن به مفهوم برابری موجودات و حیوانات و وجود ضروری آنها اشاره می‌کند و حتی در اواسط بند 31 یک موش را معجزه‌ای برای کافران می‌داند:

And a mouse is miracle enough to stagger sextillions of infidels. (L.O.G. 1990: 54)

و یک موش، معجزه‌ای کافی برای متعجب و شوکه کردن برای ده بتوان 21 کافراست. در بند 32 از همین شعر به سادگی و معصومیت حیوانات اشاره می‌کند و از رضایت آنها از زندگی بدون اینکه مجبور باشند به یکدیگر تعظیم و اکرام کنند و یا اینکه حتی یکی از آن‌ها غیر قابل احترام و یا ناراحت در روی کره خاکی زیست کند، صحبت می‌کند. او که

همه را دوست دارد از پیر و جوان و زن و مرد و دانا و نادان و غیره سخن گفته و همه را
برابر می داند:

I am of old and young, of foolish as much as wise,
Regardless of others, ever regardful of others,
Maternal as well as paternal, a child as well as a man, (L.o.G. 1990: 42)

من از پیرو جوانم، از نادان به همان اندازه دانا،
بدون توجه به دیگران، متوجه دیگران،
مادرانه به اندازه‌ی پدرانه، کودک به اندازه‌ی مرد،

از نظر او همه چیز در جای خود قرار دارد و نباید تلاش کنیم آنها را جابجا کنیم:
The moth and the fish-eggs in their place,
The bright suns I see and the dark suns I cannot see are in their
place.
The palpable is in its place and the impalpable is in its place.) (L.o.G. 1990: 42)

شب پره و تخم های ماهی ها در جای خود،
خورشید های روشنی که می بینم و خورشید های تیره که نمی توانم ببینم در جای
خود هستند.
حس کردنی در جای خود است و حس نکردنی نیز در جای خود است.

هستی و حقیقت از نگاه دو شاعر

مسئله‌ی حیات و هستی و یافتن حقیقت، مسئله‌ای عمیق و جدی است که در آثار
ادیبان و شاعران بسیاری به گونه‌های گوناگونی نمودار گردیده است. اما آنجا که شاعری
همچون سپهری که جویای حقیقت و نور و روشنی است پس از گذر از میان ظلمات
پرتلاطم روزگار خود و سیر و سلوک عرفانی و تلاش برای یافتن حقیقت در نهایت به این
نتیجه می رسد که:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ،
کار ما شاید این است
که در "افسون" گل سرخ شناور باشیم.

.....

کار ما شاید این است
که میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدویم. (سپهری، 1368: 116-117)

در اینجا شاعری همچون ویتمن نیز با طرح پرسش هایی در خصوص هستی و وجود،
تلاش می کند به آنها پاسخ بدهد:

What is a man anyhow? what am I? what are you? (L.o.G. 1990: 44)

بهرحال انسان چیست؟ من چه هستم؟ تو چه هستی؟
و یا:

And what is reason? and what is love? and what is life? (L.o.G. 1990: 69)

و منطق چیست؟ و عشق چیست؟ و زندگی چیست؟
و در بند 26 از شعر نغمه خویشتن می گوید:

At length let up again to feel the puzzle of puzzles,
And what we call Being. (L.o.G. 1990: 52)

سرانجام دوباره مکث کن دوباره تا معتمای معتماها را احساس کنی،
و آنچه که ما هستی می نامیم.

اما در نهایت به این نتیجه می رسد که واقعیت را بپذیرد و دربارهی آن سؤال نکند:
I accept Reality and dare not question it, (L.o.G. 1990: 47)

من حقیقت را می پذیرم و جرأت نمی کنم آن را مورد سؤال و تفحص قرار دهم،
در عین حال که در جاهایی از خدا حرف می زند و او را در چهرهی زنان و مردان و
حتی در برگ های علف می بیند، اما به انسان ها سفارش می کند دربارهی خداوند
کنجکاوی نکنند:

And I say to mankind, Be not curious about God,
For I who am curious about each am not curious about God,

(No array of terms can say how much I am at peace about God
and about death.)

I hear and behold God in every object, yet understand God not
in the least,

Nor do I understand who there can be more wonderful than
myself. (L.o.G. 1990: 76)

و من به بشر می گویم، درباره خداوند کنجکاو نباشید،
چراکه من که دربارهی هر چیزی کنجکاویم دربارهی خداوند نیستم،

هیچ آرایشی از کلمات نمی تواند بگوید من چقدر باره خدا در آرامش هستم
و درباره مرگ.

من خدا را در هر شیئی مشاهده می کنم، اما خدا را ابداً
نمی فهمم،

همچنین نمی فهمم چه کسی می تواند شگفت انگیزتر از
خودم باشد.

بنابراین از نظر ویتمن دیدن و حسّ کردن خداوند در تمام پدیده ها و اشیا کافی است،
حتی اگر نتوانیم او را آنگونه که باید بشناسیم.

نگاه سپهری و ویتمن به شاعر و شعر

از نظر سپهری، شاعر انسان فرزانه و خردمندی است که باید زشتی ها و پلشتهای
واقعیت این دنیا را زیبا نشان دهد. ارسالت شاعر را همانند رسالت پیامبران می داند.
نمادهایی همانند درخت زیست، خاک فلسطین، طورو تکلیم همگی رمزهایی اسلامی هستند
که نشانی از تجربه ای همچون تجربهی پیامبران دارند:

و ای تمام درختان زیست خاک فلسطین
وفور سایهی خود را به من خطاب کنید،
به این مسافر تنها، که از سیاحت اطراف "طور" می آید
و از حرارت "تکلیم" در تب و تاب است. (سپهری، 1368:139)

اما در شعر "پیامی در راه" حیات دوباره شاعر با رسالتی که بر دوش خود می بیند به
روشنی بیان شده است. رسالت او بخشیدن نور آگاهی و حقیقت به جامعه انسانی است:

روزی
خواهم آمد، و پیامی خواهم آورد.
در رگ ها، نور خواهم ریخت.
و صدا خواهم در داد: ای سبدهاتان پرخواب! سیب
آوردم، سیب سرخ خورشید. (سپهری، 1368:154-155)
او شاعران عارف پیشه را وارث آب و خرد و روشنی معرفی می کند.

(www.rasekhoon.net)

از نظر والت ویتمن نیز شاعر ایده آل اوّل شاعر انسان، بعد طبیعت و سپس شاعر خداست. زیرا از نظر او سه گانگی الهی، سه گانگی خدا، طبیعت و انسان است. او معتقد است که شاعر "فرزنده حقیقی خداست" و او کسی است که باید انسان و طبیعت را به هم پیوند زند. (Niroomand 2009:150) این دیدگاه او در بخش پنجم از شعر "گذر از هند" (Passage to India) بیان می شود:

Trinitas divine shall be gloriously accomplish'd and compacted by
the true son of God, the poet,

....

Nature and Man shall be disjoin'd and diffused no more,
The true son of God shall absolutely fuse them. (L.o.G. 1990: 319)

سه گانگی الهی باید با جلال و شکوه به وسیله فرزند حقیقی خدا، شاعر
جمع و جور شده و به انجام برسد،

....

طبیعت و انسان نباید بیش از این از هم جدا و پراکنده باشند،
فرزنده حقیقی خدا باید آن ها را کاملاً به هم پیوندد.

بنابرین شاعر ایده آل ویتمن آیینه ای به خویشتن خود و به سوی طبیعت نگاه می دارد و حتی معنی و مفهوم جهان و رابطه انسان با آن را روشن و آشکار می کند. او خواننده ای خویشتن است. از نظر ویتمن نقش شاعر همانند نقش پیامبر و غیبگو است. همانند ناغهای پیامبر گونه که می تواند زمان و دوره‌ی خودش و حتی ماورای این زمان و دوره را نگاه کند و ببیند. شاعر بزرگ جهان و هرچه در آن است را دوست دارد و از مردم عادی می سراید. او قراردادهای سنتی شعر را کنار می نهد و همانند طبیعت بدون وزن، قافیه و آرایه های دیگر شعر می گوید.

به عقیده هردو شاعر، شعر باید طبیعی باشد مثل باد و باران یا موج دریا، و نه در بند وزن و قافیه. از نظر سپهری: واژه ها را باید شست. واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد." (سپهری، 1368:110)

ویتمن در مقدمه ای که بر چاپ سال 1855 برگهای علف خود می نویسد می گوید شعر یک شاعر بزرگ باید با دانش قابل تحقیق مرتبط باشد و خود باید آغازی باشد نه پایانی.
(Niroomand 2009:152)

توجه به دیگران و همدردی از نگاه دو شاعر

در خصوص دعوت به محبت و همدردی با دیگران و رعایت حق دیگران هر دو شاعر به خواننده اندرزهایی مستقیم و غیر مستقیم می دهند و هرگز دیگر انسان ها و حتی سایر موجودات و گیاهان و غیره را نادیده نمی گیرند بهترین نمونه ای اشعار سپهری در این خصوص شعر "آب" از دفتر "حجم سبز" است. در این شعر معروف سپهری بسیار زیبا و روان به خواننده توجه و دقت در مورد پاکیزه نگهداشتن آب و به طور غیر مستقیم طبیعت و رعایت حقوق انسان ها و موجودات دیگر را گوشزد می نماید:

آب را گل نکنیم:

در فرودست انگار، کفتری می خورد آب.

یا که در بیشهی دور، سیره ای پر می شوید.

یا در آبادی، کوزه ای پر می گردد.

آب را گل نکنیم:

شاید این آب روان، می رود پای سپیداری، تا فرو شوید
اندوه دلی.

دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برد در آب. (سپهری، 1368:161-162)

و در شعر "پیامی در راه" سپهری شاعری است که روزی خواهد آمد و پیام نیکی و محبت و عشق را برای جهانیان به ارمغان خواهد آورد:

روزی

خواهم آمد، و پیامی خواهم آورد.

در رگ ها، نور خواهم ریخت.

و صدا خواهم در داد: ای سبدهاتان پرخواب! سیب

آوردم، سیب سرخ خورشید.

خواهم آمد، گل یاسی به گدا خواهم داد.

زن زیبای جذامی را، گوشواری دیگر خواهم بخشید.

من گرہ خواهم زد، چشمان را با خورشید، دل ها را با عشق، سایه ها را با آب، شاخه ها را با باد.

آشتی خواهم داد.
آشنا خواهم کرد.

دوست خواهم داشت. (همان: 154-157)

حتی در شعر بلند و معروف خود "صدای پای آب" با لحنی زیبا و دوستانه و صمیمانه بشر را به فراغیری از طبیعت راهنمایی می کند: من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن/. من ندیدم بیدی سایه اش را بفروشد به زمین/. رایگان می بخشد، نارون شاخه خود را به کلاغ. (همان: 106)

این توجه و همدلی به گونه ای دیگر امّا همچنان با نگاهی پر از عشق و دوستی در اشعار ویتمن متجّلی گشته است. در بند ششم از شعر "رهسپار از پامانوک" (Starting from "Paumanok") شاعر به گفتن شعرهایی اشاره می کند که از جسم و از فنا و از روح و جاودانگی حکایت دارند و از خواندن نغمه‌ی دوستی می گوید:

I will make the poems of materials, for I think they are to be the
Most spiritual poems,
And I will make the poems of my body and of mortality,
For I think I shall then supply myself with the poems of my soul
and of immortality.

I will acknowledge contemporary lands,
I will trail the whole geography of the globe and salute courte-
ously every city large and small,

I will sing the song of companionship,
I will show what alone must finally compact these,
I believe these are to found their own ideal of manly love, indi-cating it
in me,

I will write the evangel-poem of comrades and of love,
For who but I should understand love with all its sorrow and joy?

And who but I should be the poet of comrades? (L.o.G. 1990: 21)

من اشعاری از مادیات می سرایم، زیرا که فکر می کنم آن ها معنوی ترین اشعار
خواهند بود،

و من اشعاری از بدنم و از فناپذیری خواهم گفت،
زیرا که فکر می کنم آن وقت برای خودم اشعاری از روح و جاودانگی
گفته ام.

من سرزمین های هم عصر را تصدیق می کنم،
من تمام جغرافی کره زمین را پشت سر هم ردیف کرده و محترمانه
به هر شهری بزرگ و کوچک سلام می کنم،

من نغمه همراهی سر می دهم،
من نشان خواهم داد چه چیزی به تنها ی سرانجام این ها را جمع می کند،
من معتقدم این ها می خواهند ایده آل عشق جوانمردانه خود را برپا کنند، آن
را در من نمایان می سازند،

من شعر - مژده همراهان و عشق را خواهم نوشت،
زیرا چه کسی غیر از من باید عشق را با تمام غم و شادی اش بشناسد؟
و چه کسی غیر از من باید شاعر همراهان و رفقاء باشد؟

در بند 24 از شعر نغمه خویشتن ویتمن تا آنجا پیش می رود که خود را یک جهان
می نامد و آشکارا می گوید هر کس دیگری را پست و خفیف بشمارد مرا پست و خفیف
شمرده:

Walt Whitman, a kosmos, of Manhattan the son,

Whoever degrades another degrades me, (L.o.G. 1990: 48)

والت ویتمن، یک جهان، پسری از مانهاتان،

هر کسی دیگری را پست و بی احترام کند مرا پست و بی احترام کرده،

و در بند 48 از همین شعر درباره‌ی اهمیت همدردی و دلسوزی با دیگران می‌گوید:
And whoever walks a furlong without sympathy walks to his own
funeral drest in shroud, (L.o.G. 1990: 76)

و هرکس که چند متری را بدون همدردی گام بردارد به مراسم تدفین خود
ملبس به کفن گام برداشته.

دیدگاه دو شاعر به پدیده‌ی مرگ

یکی از پر رمز و رازترین پدیده‌های عالم هستی، پدیده‌ی مرگ است که بسیاری از شاعران و نویسنده‌گان به گونه‌های متفاوت به این موضوع پرداخته اند، اما شاید کمتر شاعرانی بتوان در دو سرزمین دور در خاور و باخترا یافت که چنین ایده‌های جالب و مشترکی درباره‌ی مرگ داشته باشند. این دو شاعر که وجود تمام پدیده‌ها و موجودات عالم حیات را لازم و ضرور در نظام کلی عالم می‌دانند به پدیده‌ی مرگ نیز دیدی این چنینی داشته و آن را نه تنها بد و منفی نمی‌دانند بلکه شیرین و ضرور می‌یابند.

سپهری با اشاره به این حقیقت که اگر مرگ نبود زندگی پوچ و بی معنی می‌شد وجود مرگ را نه تنها تأیید می‌نماید بلکه ضرور می‌داند: "اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت." (سپهری، 1368: 112) او که همانند ویتمن عاشق زندگی است و آن را "رسم خوشایندی" می‌داند، مرگ را پایان زندگی نمی‌داند، بلکه زندگی از نظر او تا ابد در جریان خواهد بود: "زندگی ترشدن پی در پی، ازندگی آب تنی کردن در حوضچه‌ی اکنون است." (همان: 110) زیرا که "زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ." پرشی دارد اندازه‌ی عشق.

(همان: 108)

سپهری مرگ را موضوعی مبهم و ترسناک نمی‌پنداشد بلکه از نظر او مرگ بسیار زیبا و دلشیز است:

آری، ما غنچه‌ی یک خوابیم.
غمچه‌ی خواب؟ آیا می‌شکفیم؟
یک روزی، بی جنبش برگ.
اینجا؟ -نی، در دره‌ی مرگ،
تاریکی، تنها ی؟

نی، خلوت زیبایی. (شریف رازی، نقل در www.quranct.com)

او مرگ را پایانی بر حیرت انسانی می داند: "مرگ آمد/ حیرت ما را برد. (سپهری
(74:1368)

او باز هم از صیغه‌ی جمع استفاده کرده و به خودش و دیگران تأکید می کند که نباید
از مرگ ترسید زیرا مرگ پایان نیست:
و نترسیم از مرگ
مرگ پایان کبوتر نیست.
مرگ وارونه‌ی یک زنجره نیست.
مرگ در ذهن افقی جاری است.
مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد.
مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید.
مرگ با خوشی انگور می آید به دهان.
مرگ در حنجره‌ی سرخ-گلو می خواند.
مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است.
مرگ گاهی ریحان می چیند.
مرگ گاهی ودکا می نوشد.
گاه در سایه نشسته است به ما می نگرد.
و همه می دانیم
ریه‌های لذت، پر اکسیژن مرگ است (همان : 114-115).

سپهری با دیدی کاملاً عارفانه به مقوله‌ی مرگ می‌نگرد و مرگ را همچون زندگی
دوست می‌دارد. او به حیات جاوید اعتقاد دارد و مرگ را پایان زندگی نمی‌داند. بنابر این
مرگ از نظر شاعر برخلاف عادت و دیدگاه نفرت آمیز و هراسناک عموم، زیبا و معرفت زا
بوده و دریچه‌ای به سوی روشنایی هاست. مرگ که تکامل بخش هستی است اگر نبود
نقصی در چرخه‌ی آفرینش ایجاد می‌کرد. نگاه صمیمانه‌ی سپهری به مرگ تا آنجا پیش
می‌رود که معتقد است مرگ حتی "در تارو پود موجودات غیر انسانی نیز حضوری مستمر و
مداوم دارد". (اصفهانی عمران، 1386: 97-94)

از نظر سپهری مرگ و زندگی به یک اندازه ارزشمند هستند و به همین دلیل است که می‌گوید آن ریه‌های لذتی را که از نظر او پر اکسیژن مرگ است، از ابدیت پر و خالی کنیم. بنابراین مرگ در "حنجره‌ی سرخ-گلو" نعمه‌ی بودن سر می‌دهد. (همان: 95)

والت ویتمن نیز که از رابطه‌ی انسان با لحظه جاودانگی می‌گوید مرگ را نه پایان زندگی و مترادف با نابودی و نیستی که آغازی دوباره می‌داند و معتقد است چه بسا که آن نشانه‌ی زندگی بزرگ و فضیلت بزرگتری باشد. او مرگ را همپایه‌ی زندگی و مردن را برابر با متولد شدن می‌داند و آن را خوش شانسی می‌نامد:

Has any one supposed it lucky to be born?
I hasten to inform him or her it is just as lucky to die, and I
know it.

I pass death with the dying and birth with the new - wash'd babe ,
and am not contain'd between my hat and boots,(L.o.G.1990:34)

آیا کسی تصور کرده است که متولد شدن خوش شانسی است ؟
من عجله دارم که به او اطلاع دهم مردن هم به اندازه‌ی متولد شدن خوش شانسی
است، و من
این را می دانم.

من با فرد در حال مرگ از مرگ عبور می کنم و با نوزاد تولد یافته از تولد می گذرم،
و من تنها بین کلاه و چکمه هایم محدود نمی شوم،(یعنی از جسم مادی فراتر هستم)
او ادعا می کند که مرگ را می شناسد و از دانش مقدس مرگ خبر دارد:
And I knew death, its thought, and the sacred knowledge of
death. (L.o.G.1990:259)

و من مرگ را می شناختم، تفکر آن را، و دانش مقدس
مرگ را.

و در ادامه مرگ را دوست داشتنی و آرامش دهنده نامیده و آن را فرا می خواند:
Come lovely and soothing death, (L.o.G.1990:260)

ای مرگ تسکین دهنده و دوست داشتنی بیا،

در شعر "به گهواره ای که همواره می جنبد" (Out of the Cradle Endlessly Rocking) مرگ را شیرین و مطبوع و آن را برترین کلمه می نامد. اودر این شعر دریا را خطاب قرار می دهد و از آن می پرسد:

A word then" (for I will conquer it,)

The word final, superior to all,
Subtle, sent up – what is it? – I listen;
(L.o.1990 G: 201)

پس واژه ای، (زیرا من بر آن پیروز خواهم شد،)
آن واژه‌ی نهایی ، برتر از همه ،
ظریف و ملایم ، محبوس - آن چیست ؟ من گوش می دهم؛
و دریا به او پاسخ می دهد:

Whereto answering, the sea,
Delaying not, hurrying not,
Whisper 'd me through the night, and very plainly before day-break,
Lisp' d to me the low and delicious word death,
And again death, death, death, death. (Ibid)

به کجا پاسخ می دهد دریا ،
تأخیر نه ، عجله نه ،
از میان شب با من نجوا می کند ، و بسیار آشکار پیش از
طلوع
برای من لغت شیرین و ملایم مرگ را نوک زبانی گفت،
و باز هم مرگ ، مرگ ، مرگ .

در جای دیگر ویتمن مرگ را رهایی بخش و قدرتمند خطاب کرده و آن را دعوت می کند:

Approach strong deliveress,
When it is so, when thou hast taken them I joyously sing the dead ,
Lost in the loving floating ocean of thee,
Laved in the flood of thy bliss O death (L.o.G .1990:260)

نزدیک شو ای رهایی بخش قوی !

وقتی این گونه است ، وقتی تو آنها را می بری ، من با شادی آواز مردگان را می خوانم ،
که در اقیانوس موّاج تو گم شده اند ،
و درسیل شادی تو ای مرگ ! شستشو یافته اند .

ویتمن که مرگ را همانند زندگی همراه شادی می داند از شادی های مرگ هم همانند
شادی های زندگی یاد می کند ، و مرگ را رهایی از جسم زائد و اضافی می داند. در شعر
"نعمه‌ی شادی‌ها" (A Song of Joys) می گوید:

For not life's joys alone I sing, repeating – the joy of death !
The beautiful touch of Death, soothing and benumbing a few
moments, for reasons,
Myself discharging my excrementitious body to burn'd, or
render'd to powder , or buried,
My real body doubtless left to me for other spheres,
My voided body nothing more to me, returning to the purifications,
further offices, eternal uses of the earth" (L.o.G.1990:147)

من فقط از شادی های زندگی نمی سرایم، من تکرار می کنم از - شادی مرگ - هم
می سرایم!

تماس زیبای مرگ، آرامش می بخشد و بی حس می کند
چند لحظه ای، به دلایلی ،

خودم جسم زائد خود را رها می کنم که سوزانده شود.
یا خاک شود، یا دفن شود،

بدن واقعی من بی شک برای من باقی می ماند برای قلمروهای دیگر،
بدن تهی من برای من هیچ چیز نیست، برای تطهیر باز می گردد،
به کارهای دیگر گرفته شود، به مصارف جاودانی زمین برسد.

از نظر ویتمن روح جاودانه است و جسم نیز که به زمین و به چرخه‌ی طبیعت باز
می گردد به شکل bequeath myself to های دیگر همانند سبزه یا علف مجدها به
چرخه‌ی طبیعت وارد می شود:

the dirt to grow from the grass I love,

If you want me again look for me under your booth – soles .

.....
Missing me one place search another,
I stop somewhere waiting for you. (L.o.G.1990:78-79)

من خودم را به خاک و اگذار می کنم تا از علفی که دوست دارم رشد کنم،
اگر مرا دوباره می خواهید در زیر چکمه هایتان دنبالم بگردید.

.....
اگر مرا در جایی نیافتید جای دیگری را بگردید،
من در جایی منتظر شما هستم.

بنابراین این مرگ جسمانی نیز مرگی زندگی بخش است که برای چرخه طبیعت لازم
و ضرور است:

It grows such sweet things out of such corruptions,

.....
It gives such divine materials to men, and accepts such leavings
from them at last" (L.o.G .1990:287)

از چنین چیزهای فاسدی چنان چیزهای شیرینی رشد می کند،

.....
آن به انسانها چنین موادی می دهد، و چنین پسمانده هایی را
از آنها در نهایت می پذیرد.

همچنین در بخش 49 از شعر نغمه‌ی خویشن می گوید:
And as to you Corpse I think you are good manure, but that does
not offend me,
I smell the white roses sweet-scented and growing,
I reach to the leafy lips, I reach to the polish'd breasts of melons.(L.o.G .
1990 :77)

و درباره تو ای جسد من فکر می کنم تو کود خوبی هستی، اما این
مرا ناراحت نمی کند،

من گل های رز خوش بwoo درحال رشد را می بویم،

من به لبه های پربرگ می رسم، و به خربزه های صیقل یافته.
ویتمن سبزه و جوانه را نشانه ای می داند که می خواهد به ما بگوید واقعاً مرگی وجود
ندارد و اگر باشد فقط زندگی را به جلو می برد و هیچ چیز در واقع نابود نمی شود:
The smallest sprout shows there is really no death,
And if ever there was it led forward life, and does not wait at the
end to arrest it,
And ceas'd the moment life appear'd.
All goes onward and outward, nothing collapses,
And to die is different from what any one supposed, and luckier. (L.o.G .
1990 :34)

کوچک ترین جوانه نشان می دهد که در واقع هیچ مرگی وجود ندارد،
و اگر تاکنون وجود داشته آن زندگی را به پیش برد است، و در پایان منتظر نمی ماند
تا جلوی آن را بگیرد،
و لحظه ای که زندگی ظاهر شد آن باز ایستاد.
و به درون و به بیرون می رود، و هیچ چیز فرو نمی ریزد،
و مردن متفاوت است از آنچه هر کسی تصور کرده، و خوش یمن تر.

ویتمن که مرگ را زیبا، شیرین و ضرور می داند، در بند 49 از شعر نغمه‌ی خویشتن آن
را خطاب قرار داده و می گوید بیهوده است که بخواهی به من هشدار دهی و مرا بترسانی:
And as to you Death, and you bitter hug of immortality, it is idle to
try to alarm me.” (L.o.G.1990 :77)

و درباره‌ی توای مرگ، و توای آغوش تلخ جاودانگی، بیهوده است که
تلاش کنی به من اخطر دهی.

ویتمن که مرگ را نوعی وحدت می داند، گویی وجود آن را درون خودش احساس
می کند، چرا که در بند 50 از شعر نغمه‌ی خویشتن به آن اشاره کرده می گوید:
There is that in me— I do not know what it is— but I know it is
in me.
Wrench'd and sweaty— calm and cool then my body becomes,
I sleep— I sleep long.
I do not know it— it is without name— it is a word unsaid,
It is not in any dictionary, utterance, symbol.

Something it swings on more than the earth I swing on,
To it the creation is the friend whose embracing awakes me.
Perhaps I might tell more. Outlines! I plead for my brothers
and sisters.

Do you see O my brothers and sisters?
It is not chaos or death— it is form, union, plan— it is eternal
life— it is Happiness. (L.o.G.1990:77-78)

آن در من وجود دارد— نمی دانم چیست— اما می دانم آن
در من است.

پیچ خورده و عرق کرده— سپس آرام و خنک بدنم می شود،
من می خوابم— مدت میدیدی می خوابم.

من آن را نمی شناسم— آن بدون نام است— واژه ای است گفته نشده،
آن در هیچ لغت نامه ای نیست، سخنی، نشانه ای.

آن بر چیزی بیش از زمینی که من بر آن می چرخم، چرخ می زند،
برای آن آفرینش دوستی است که آغوش آن مرا بیدار می کند.
شاید باید بیشتر بگوییم. طرح کلی! من از برادران و خواهرانم
دفاع می کنم.

ای برادران و خواهران من آیا می بینید؟

آن نه هرج و مرج نه مرگ است— آن شکل، وحدت، طرح است— آن زندگی
جاؤدانه است— آن شادی و خوشبختی است.

و چه زیبا سپهری در شعر "در گلستانه" چنین مفهومی را بیان می کند:
در دل من چیزی است، مثل یک بیشه نور، مثل خواب دم

صبح

و چنان بی تابم، که دلم می خواهد
بدوم تا ته دشت، بروم تا سر کوه.
دورها آوایی است، که مرا می خواند.

نتیجه :

تأملی بر اشعار سهراب سپهری و والت ویتمن به خوبی مشابهت‌ها و اشتراک نظرات و عقاید بسیاری از این دو شاعر جلوه‌گر می‌نماید و این در حالی است که می‌توان ردپایی برخی از اشعار و دیدگاه‌های ویتمن را در آثار و عقاید سپهری به خوبی مشاهده نمود. آنچه که مسئله‌ی خدا، زندگی، طبیعت، نقش شاعر، محبت و همدردی با دیگران، مرگ و راز هستی پیش می‌آید هر دو شاعر همچون عارفی حقیقی با دیدی عرفانی و جویای حق و حقیقت به نظاره جهان و کائنات و موجودات در آن می‌پردازند و تلاش می‌کنند به عنوان شاعری وظیفه شناس علاوه بر بیان احساسات و مکنونات قلبی و روحی خویش بشر را به راهی شایسته و در خور مقامش رهنمون سازند.

کتاب نامه :

آشوری، داریوش. کریم امامی و حسین معصومی همدانی. 1371. پیامی در راه (نظری به شعر و نقاشی سهراب سپهری). تهران: کتابخانه طهوری.

افشار، مهدی. 1386. گزیده بی از اشعار سهراب سپهری (همراه با ترجمه انگلیسی). تهران: انتشارات زرین. چاپ سوم.

اصفهانی عمران، نعمت. 1386. شناسایی راز گل سرخ. جیرفت: دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت.

ترابی، ضیاءالدین. 1382. سه رابی دیگر (نگاهی تازه به شعرهای سهراب سپهری). تهران: نشر دنیای نو.

سپهری، سهراب. 1368. منتخب اشعار سهراب سپهری. انتخاب احمد رضا احمدی. تهران: کتابخانه طهوری. چاپ سوم.

سیاهپوش، حمید. 1383. باغ تنهایی (یادنامه سهراب سپهری). تهران: مؤسسه انتشارات نگاه. چاپ نهم.

شریف رازی، عبدالمهدی. "تجلی قرآن در اندیشه و کلام سهراب سپهری" نقل از سایت www.quranct.com

صادقی، اکبر. 1354. اندیشه‌ی عارف. تهران: بوعلی.

کریشنا مورتی، جیدو. 1383. تعالیم کریشنا مورتی. ترجمه‌ی محمد جعفر مصفا. تهران: نشر قطره.

مقدادی، بهرام. "سپهری، شاعری که به حقیقت نرسید" مصاحبه‌ای از محمود امیری نیا نقل از سایت www.mandegar.info

جلوه‌ی رمان‌تیسم مثبت در آثار سهراب سپهری و ایلیا ابو‌ماضی نقل از سایت www.rasekhoon.net

منابع انگلیسی و اینترنتی

<http://cafesampad.ir>
www.parsms.ir

Niroomand, Azadeh. 2009. Walt Whitman: An Innovator in Poetry. Tehran: Islamic Azad University.

Whitman, Walt. 1990. Leaves of Grass. Jerome Loving, ed. Oxford: Oxford University Press.

www.parsms.ir
www.seemorgh.com